

مادر حضرت ماه!

سلام ما به تو ای هاجر چهار ذبیح	درود ما به تو ای مریم چهار مسیح
سلام بر تو و ابناء و شوهرت مادر	به عطر دامن عباس پرورت مادر
ادب به قامت زهرایی ات قیام کند	وفا به غیرت عباس تو سلام کند
اگر چه با همه گفتی کنیز زهرایی	به چشم آل محمد عزیز زهرایی
تو بعد فاطمه در بیت وحی فاطمه ای	تو آسمان ادب را همیشه قائمه ای
بهشت شیفته ی چار لاله ی یاست	کلید باب حوائج به دست عباست ... ^۱

* مرحوم مقرر در «کتاب العباس» می نویسد:

إِنَّ أُمَّ الْبَنِينَ رَأَتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ أَجْلَسَ أَبَا الْفَضْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى فَخْدِهِ، وَ شَمَّرَ عَنْ سَاعِدَيْهِ، وَقَبَّلَهُمَا وَبَكَى.

روزی ام البنین علیها السلام مشاهده کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام، ابوالفضل علیه السلام را بر ران خود نشاند، آستینش را بالا زده، دو دستش را می بوسد و گریه می کند.

فَادْهَشَهَا الْحَالُ لِأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ تَعْهَدُ صَبِيًّا بَتَلْكَ الشَّمَائِلِ الْعَلْوِيَّةِ يَنْظُرُ إِلَيْهِ أَبُوهُ وَيَبْكِي مِنْ دُونِ سَبَبٍ ظَاهِرٍ.

این کار، ام البنین را به وحشت انداخت، زیرا وی سراغ نداشت که پدری بچه ای را با آن شمائل علوی، این گونه دلجویی کند که به وی بنگرد و بدون دلیلی واضح بگرید.

^۱ - اشعاری از استاد غلامرضا سازگار (میثم)

وَلَمَّا أَوْقَفَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى غَامِضِ الْقَضَاءِ، وَ مَا يُجْرَى عَلَى يَدَيْهِ مِنَ الْقَطْعِ فِي نُصْرَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، بَكَتْ وَأَعْوَلَتْ وَ شَارَكَهَا مَنْ فِي الدَّارِ فِي الزُّفْرَةِ وَالْحَسْرَةِ.

اما وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام وی را به قضای الهی، و قطع شدن دستان وی در راه نصرت حسین علیه السلام آگاه کرد، با صدای بلند گریه کرد و کسانی که در خانه بودند نیز با حسرت و آه سوزان با وی همراهی کردند.

غَيْرَ أَنْ سَيِّدَ الْأَوْصِيَاءِ بِشَرِّهَا بِمَكَانَتِهِ وَلَدَهَا الْعَزِيزِ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ شَأْنُهُ، وَ مَا حَبَاهُ عَنْ يَدَيْهِ بِجَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ، كَمَا جَعَلَ ذَلِكَ لَجَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.^۲

البته سید اوصیا، مقام فرزند عزیزش را نزد خداوند متعال به ام البنین بشارت داد و فرمود که خداوند به ازای دو دستش، دو بال به وی می دهد که می تواند در بهشت همراه با فرشتگان پرواز نماید، همان گونه که دو بال برای جعفر بن ابی طالب علیه السلام قرار داده است.^۳

* عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَانَتْ أُمُّ الْبَنِينِ أُمَّ هَوْلَاءِ الْأَرْبَعَةِ الْإِخْوَةِ الْقَتْلَى تَخْرُجُ إِلَى الْبَقِيعِ فَتَنْدُبُ بَنِيهَا أَشْجَى نُدْبَةٍ وَأَحْرَقَهَا فَيَجْتَمِعُ النَّاسُ إِلَيْهَا يَسْمَعُونَ مِنْهَا

حضرت باقر علیه السلام فرمود: ام البنین علیها السلام، مادر چهار برادر به شهادت رسیده، به بقیع می رفت و بر فرزندانش به شدیدترین و سوزاننده ترین وجه می گریست و زاری می کرد. پس مردم پیرامون او جمع می شدند و سخنانش را می شنیدند.

فَكَانَ مَرَّوَانٌ يَجِيءُ فِيمَنْ يَجِيءُ لِذَلِكَ فَلَا يَزَالُ يَسْمَعُ نَدْبَتَهَا وَيَبْكِي.^۴

^۲ - کتاب العباس، ص ۷۵

^۳ - ممکن است برای عده ای این فضائل و مقامات معنا و مفهوم تمام و کمالی نداشته باشد، اما قطعاً در عرصه ی قیامت آنچه در روایات آماده به شکلی حقیقی آشکار می گردد و چشمان مؤمنان به لطف و کرامت الهی روشن می گردد؛ آنچه روشن است عقل سلیم آنچه را درک نمی کند انکار نمی کند و در حیطه ای که در سلطه ی اندیشه و فهمش نیست ورود نمی نماید.

^۴ - بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۰

مروان هم از جمله کسانی بود که می آمد و همواره گریه و زاری او را می شنید و می گریست.^۵

۵- و از مروان چه می دانیم! ...

مرحوم علامه مجلسی در «جلاء العیون»، ماجرای تدفین حضرت مجتبی علیه السلام را بدینگونه نقل می کند که هنگامی که زمان شهادت حسن بن علی علیهما السلام رسید، به برادرش حسین بن علی علیهما السلام وصیت نمود: وقتی من از دنیا رفتم، مرا غسل ده، کفن کن، نماز بخوان و به نزد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر و در کنار ایشان دفن کن، زیرا من نسبت به کسانی که در آن جا بی اجازه رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شده اند، سزاوارترم. اما اگر آن زن (یعنی عایشه)، مانع شد، تو را سوگند می دهم که نگذاری خونی بر زمین ریخته شود. ابن عباس گفت: وقتی حضرت مجتبی علیه السلام از دنیا رفتند، حسین بن علی علیهما السلام مرا و عبد الله بن جعفر را و علی پسر مرا طلبیدند، آن حضرت را غسل دادند و خواستند که در روضه ی منوره ی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بکشاید و آن حضرت را داخل کنند. اما مروان ملعون به همراه فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند: عثمان مظلوم به بدترین حال در بقیع دفن شود، حال چگونه حسن در کنار رسول خدا دفن شود؟! هرگز این کار انجام نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود. پس مروان بر استر خود سوار شد، و به نزد عایشه رفت و گفت: حسین برادر خود را آورده است که در کنار پیغمبر دفن کند. اگر او را دفن کند، افتخار پدر تو (ابوبکر) و عمر تا روز قیامت می رود. عایشه گفت: چه کنم؟ مروان گفت: بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ مروان از استرش پیاده شد و عایشه را بر استر خود سوار کرد و به نزد قبر حضرت رسول آورد، در حالی که عایشه فریاد می کرد و بنی امیه را تحریص می کرد که: مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند.

ابن عباس گفت: ناگاه صداها شنیدیم و دیدیم شخصی می آید که اثر شرّ و فتنه از او ظاهر است. چون نظر کردیم دیدیم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می نماید. وقتی چشمش به من افتاد، به من گفت: ای پسر عباس! بر من جرأت کرده ای و مرا آزار می دهی؟ می خواهید کسی را داخل خانه ی من داخل کنید که من او را نمی خواهم و دوستش ندارم؟ گفتم: وا سواتاه! یک روز بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر، می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و میان رسول خدا و دوست او حایل شوی؟ پس عایشه نزد قبر آمد، خود را از استر افکند و فریاد زد: به خدا سوگند! تا یک مو در سر من هست، نمی گذارم حسن را در اینجا دفن کنید.

پس جنازه ی آن حضرت را تیر باران کرد، تا آن که هفتاد تیر از جنازه ی آن حضرت بیرون کشیدند. بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، اما سیدالشهدا علیه السلام فرمودند: شما را به خدا سوگند می دهم که وصیت برادر مرا ضایع نکنید، چنین مکنید که خونی ریخته شود، و به ایشان فرمودند: اگر وصیت برادر من نبود هرآینه او را دفن می کردم و بینی های شما را بر خاک می مالیدم. پس آن حضرت را بردند و در بقیع، نزد جدّه ی خود فاطمه بنت اسد دفن

کردند. (جلاء العیون، ص ۴۶۸-۴۷۰)

* این اشعار از ام البنین علیها السلام در مرثیه ی حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر فرزندان نقل شده است:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقَدِ وَ وَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبَدٍ

ای کسی که عباس را دیدی که در میدان نبرد، جولان نموده و چون جنگاوران حمله می کرد، و فرزندان حیدر، هم چون شیران بالدار پشت سرش بودند.

أُنْبِتُ أَنْ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ وَيَلِي عَلَى سِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ

به من خبر رسیده که ضربت بر سر فرزندم رسید در حالی که دست نداشت. وای بر من! چه مصیبتی بر شیربچه ام رسید که ضربت عمود بر سرش وارد آمد.

لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَا مِنْهُ أَحَدٌ

(عباسم! من تو را می شناسم) اگر شمشیر در دستت بود، کسی جرئت نمی کرد به تو نزدیک شود.

همچنین در روایتی آمده است: عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ الزُّرْقِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، قَالَ: إِنَّ لِلنَّارِ سَبْعَةَ أَبْوَابٍ: ... وَ بَابٌ يَدْخُلُ مِنْهُ بَنُو أُمَيَّةَ هُوَ لَهُمْ خَاصَّةٌ لَا يَزَاحِمُهُمْ فِيهِ أَحَدٌ، ... ، وَ هُوَ بَابُ الْهَآوِيَةِ، تَهْوَى بِهِمْ سَبْعِينَ خَرِيفًا، فَكُلَّمَا هَوَى بِهِمْ سَبْعِينَ خَرِيفًا، فَصَارَ بِهِمْ فُورَةٌ فَذَفَّ بِهِمْ فِي أَعْلَاهَا سَبْعِينَ خَرِيفًا، ثُمَّ هَوَى بِهِمْ كَذَلِكَ سَبْعِينَ خَرِيفًا، فَلَا يَزَالُونَ هَكَذَا أَبَدًا خَالِدِينَ مُخَلَّدِينَ، ... ، وَ هَذَا الْبَابُ الْآخِرُ الَّذِي يَدْخُلُ مِنْهُ بَنُو أُمَيَّةَ، إِنَّهُ هُوَ لِأَبِي سَفْيَانَ وَ مُعَاوِيَةَ وَ آلِ مَرْوَانَ خَاصَّةً يَدْخُلُونَ مِنْ ذَلِكَ الْبَابِ، فَتَحَطُّمُهُمُ النَّارُ حَطْمًا، لَا تُسْمَعُ لَهُمْ فِيهَا وَاعِيَةٌ، وَ لَا يَحْيَوْنَ فِيهَا وَ لَا يَمُوتُونَ. (بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۵۱۸-۵۱۹ به نقل از خصال)

حضرت صادق علیه السلام از پدر گرامی خویش از جد بزرگوارش علیهم السلام نقل می کنند که فرمودند: دوزخ، هفت در دارد. ... یکی از آن درها، دری است که مخصوص ورود بنی امیه است و کسی همراه آنان نیست. آن در، هاویه (یعنی فروکشنده) نام دارد. پس آتش، آنان را به مسافتی معادل هفتاد خریف (هر خریف، برابر مسافتی است که اسب به مدت چهل سال بییماید) به عمق خود فرو می کشد، و هر بار که تا عمق هفتاد خریفی فرو رفتند، آتش آن چنان جوش می زند که آنان را به ارتفاع هفتاد خریف به طرف بالای دوزخ پرتاب می کند، و باز تا عمق هفتاد خریف فرو می کشد، و آنان به همین منوال برای همیشه و جاویدان، معذب خواهند بود. این دری که بنی امیه از آن وارد جهنم می شوند، به ابوسفیان، معاویه، آل مروان اختصاص دارد، و آتش دوزخ آن چنان آنان را در هم می شکند که (نفسشان بند می آید و نمی توانند فریاد کشند و لذا صدایشان به گوش کسی نمی رسد. آنان در آنجا نه زنده اند و نه می میرند.

این اشعار نیز از امّ البنین علیها السلام نقل شده است:

لَا تَدْعُونِي وَيَكِ أُمُّ الْبَنِينِ تُذَكِّرُنِي بِلِيُوثِ الْعَرِينِ

ای زنان! بعد از این مرا با لقب امّ البنین نخوانید، زیرا مرا یاد شیران بیشه می اندازید.

كَانَتْ بَنُونَ لِي أُدْعَى بِهِمْ وَ الْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَ لَا مِنْ بَنِينِ

به سبب پسرانی که داشتم، امّ البنین خوانده می شدم، ولی اکنون برایم فرزندی باقی نمانده است.

أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِيِّ قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ

چهار پسر، مانند کرکسان کوهسار داشتم که آنها را هدف تیر قرار دادند و رگ گردن آنها را قطع نمودند.

تَنَازَعَ الْخَرِصَانُ أَشْلَاءَهُمْ فَكَلَّهُمْ أَمْسَى صَرِيحاً طَعِيناً

بر سر نعش آنها نیزه ها به هم افتاد و همگی از ضرب نیزه به زمین افتادند.

يَا لَيْتَ شِعْرِي أَوْ كَمَا أَخْبَرُوا بَأَنَّ عَبَّاساً قَطَّعُ الْيَمِينِ

ای کاش می دانستم این خبر درست است که گفته اند دست راست پسر عباس، قطع شده بود؟!*

* محقق گرامی مرحوم علی ربانی خلخالی در کتاب «امّ البنین، النجم الساطع فی مدینة النبی الامین» به نقل از سید مهدی سویح در کتاب «امّ البنین سیده نساء العرب» می نویسد:

مرحوم علامه سید محمد باقر قره باغی همدانی در کتاب «کنز المطالب» که در تاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری نگارش یافته است، در موضوع سال و روز وفات حضرت فاطمه کلابیه علیها السلام، معروف به امّ البنین به نقل از کتاب اختیارات حدیثی از اعمش نقل می کند که گفت:

۶- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۴۶۵

۷- سلیمان بن مهران معروف به اعمش (۶۱ — ۱۴۷ یا ۱۴۸ق) از علمای کوفه در قرن دوم هجری قمری و از شیعیان و اصحاب امام صادق علیه السلام بود. با وجود اعتقاد سلیمان به تشیع، علمای اهل سنت وی را بسیار ستوده و توثیق کرده‌اند. وی از راویان فضائل امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و روایاتی در این باب به طور مستقیم از امام صادق

روز جمعه سیزدهم جمادی الاخری بر حضرت زین العابدین علیه السلام وارد شدم. ناگهان فضل فرزند حضرت عباس علیه السلام وارد شد و در حالیکه گریه می کرد گفت: جدّه ام، امّ البنین علیها السلام از دنیا رفت. شما را به خدا ببینید چطور این روزگار فریبکار، خاندان کساء را در یک ماه دوبار عزادار کرد.^۸

مرحوم قره باقی در ادامه می نویسد: پس از چندی، از خبر دیگری مندرج در حاشیه کتاب «وقایع الشهور و الأیام» تالیف محمد باقر خراسانی بیرجندی اطلاع یافتیم که به نقل از اعمش نوشته بود:

ام البنین علیها السلام در سیزدهم جمادی الاخری و در سال ۶۴ هـ ق وفات یافت و در قبرستان بقیع دفن گردید.

* مرحوم شیخ محمد مهدی حائری در «معالی السبّین» می نویسد:

قال مولی آقا الدربندی رحمه الله فی «أسرار الشهادة»: «أقبل زهير بن القين إلى عبدالله بن جعفر بن عقيل و قال له: يا أخي! ناولني الراية.

مرحوم ملا آقا دربندی در «سرار الشهادة» می نویسد: روز عاشورا زهیر بن قین نزد عبدالله بن جعفر بن عقیل آمد و گفت: برادرم! پرچم را به دست من ده.

فقال عبدالله: أتري في قصوراً في حملها؟ فقال: لا، ولكن لي حاجة إليها، فأخذ الراية وأقبل، وفي يده راية حتى وقف العباس، وقال: يا بن أمير المؤمنين! أريد أن أحدثك بحديث وعيته.

عبدالله گفت: مگر من در حمل آن کوتاهی کرده ام؟ زهیر گفت: خیر، ولی به آن نیاز دارم. پس پرچم را گرفت و نزد حضرت عباس علیه السلام رفت و عرض کرد: ای فرزند امیرالمؤمنین! می خواهم حدیثی برایت نقل کنم.

فقال: أعلم يا أبا الفضل! إن أباك أمير المؤمنين لما أراد أن يتزوج بأُمّ البنين، بعث إلى أخيه عقيلاً وكان عارفاً بأنساب العرب. فقال: يا أخي! أريد منك أن تخطب لي امرأة من ذوى البيوت والحسب والنسب والشجاعة لكي

علیه السلام روایت کرده است. سلیمان اعمش از نمایندگان برجسته ی مکتب علمی کوفه و بیروان تعالیم عبدالله بن مسعود در علم حدیث، فقه و قرائت قرآن بود.

^۸ - منظور از دو بار عزا، عزای شهادت حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها در سوم جمادی الاخری و دیگری عزای فاطمه امّ البنین علیها السلام است.

أُصِيبَ مِنْهَا وَلَدًا يُكُونُ شُجَاعًا عَضُدًا يَنْصُرُ وَلَدِي الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ لِيُؤَسِّيَ بِنَفْسِهِ فِي طَفِّ كَرْبَلَا، وَقَدْ أَدَّخَرَكَ
أَبُوكَ لِمِثْلِ هَذَا الْيَوْمِ، فَلَا تُقْصِرْ عَنْ حَلَائِلِ أَخِيكَ وَ عَنْ أَخَوَاتِكَ.

ای اباالفضل، بدان! قبل از آن که پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام با مادرت ام البنین علیها السلام ازدواج کند، برادرش عقیل را خواست، و عقیل کسی بود که از انساب عرب، کاملاً آگاهی داشت. پس به عقیل فرمود: برادرم! می خواهم زنی را برای من خواستگاری کنی که از خاندانی شریف و با حسب و نسب و معروف به شجاعت باشد تا از او فرزندی به دنیا آید که شجاع باشد و بتواند فرزندم حسین را در کربلا یاری کند و جانش را فدای او نماید. پس زهیر عرض کرد: (ای اباالفضل!) پدرت تو را برای چنین روزی خواسته بود، پس در دفاع از همسران برادرت و برادرانت کوتاهی نکن.

قَالَ: فَارْتَعَدَّ الْعَبَّاسُ وَ تَمَطَّى فِي رِكَابِهِ حَتَّى قَطَعَهُمَا وَ قَالَ: يَا زُهَيْرُ! أَتُشَجِّعُنِي فِي مِثْلِ هَذَا الْيَوْمِ؟ وَاللَّهِ لَأُرِيَنَّكَ
شَيْئًا مَا رَأَيْتَهُ قَطُّ.^۹

در این هنگام حضرت عباس علیه السلام با شنیدن این سخن به جوش آمد و چنان پا در رکاب زد که تسمه رکاب پاره شد و فرمود: ای زهیر! آیا با این سخن می خواهی به من جرأت دهی؟! سوگند به خدا، فداکاری خود را به گونه ای ابراز کنم که هرگز نظیرش را ندیده باشی!

^۹ - معالی السبطين، ج ۱، ص ۴۲۸-۴۲۹